



هنر
معلمان
انقلاب
اسلامی

ویژه نامه سالروز رحلت امام خمینی
و شهادت آیت الله رئیسی و رحمة الله علیهما

دومین شماره ماهنامه بشریه هما خردادماه ۱۴۰۴





مدیر مسئول: سید محمدعلی میرزابابایی

سر دبیر: محمد امین ملک محمدی

صفحه آرا: مصطفی صادقی

دبیر بخش نقد آثار سمعی: حبیب الله خوشدل

دبیر بخش داستان کوتاه: ربحانه خورشیدی

دبیر بخش سرگرمی و دانش عمومی: صدیقه عسکری

دبیر بخش نقد مدرنیته: سپیده قویمی حقیقی

شاعر: طاها ظاهری



یادداشت سردبیر

«محمد امین ملک محمدی | سردبیر»



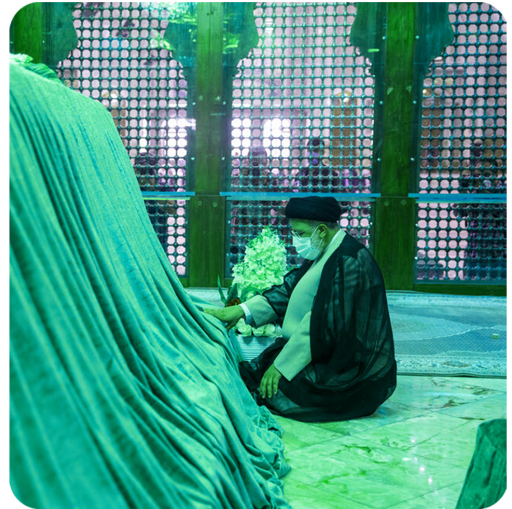
بسم ربّ القلم

مفهوم‌شناسی و اینکه اساساً هنر چیست، از گذشته تا امروز جزو پر بحث‌ترین مباحث فلاسفه، هنرمندان، دانشمندان علوم انسانی و ... بوده است؛ و این نشان از جایگاه ویژه هنر دارد. مباحثه و طرح موضوع افرادی مثل افلاطون یا سقراط درباره هنر، نشان‌دهنده این است که آن موضوع و مضمون امری حیاتی است؛ همان‌طور که بحث در مورد سیاست یا معنا و هدف زندگی حیاتی است و توسط این دو فیلسوف بزرگ تاریخ مطرح شده است. حال در این بین افرادی بوده‌اند که دیدگاه متفاوتی نسبت به هنر داشته‌اند و تلقی «خنده‌دار و ساده‌انگارانه» هنر برای هنر را پذیرفته‌اند.

در مقابل این شعار پرطمطراق، بودند و هستند افرادی که با تعاریف جدید و درست، قد علم کرده‌اند؛ خواه این مبارزه با شعارها و تلقی‌های باطل، هدف غایی و اصلی آن‌ها بوده یا خیر. فلاسفه و عالمان مسلمان نیز مانند غربی‌ها از هنر و تعریف آن سخن گفته‌اند و بحث بسیاری به میان آورده‌اند و به این دست مباحث علاقه داشته‌اند. ولی نقطه افتراق آن‌ها با فلاسفه غرب این است که هنر تعالی بخش انسان است؛ تا جایی که تقریباً همه‌شان، متفق‌القول، هنر را در راستای سلوک الهی، تهذیب نفس، تقویت فضایل اخلاقی و ... می‌دانند؛ از فارابی و شیخ اشراق تا ملاصدرا و حکمت سینوی.

امام خمینی، به عنوان بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت تاریخ معاصر و برهم‌زننده نظام ۲۵۰۰ ساله پادشاهی در گستره سرزمینی ایران، هم به عنوان یک شخص دینی و سیاسی، تعریف و تلقی برور شده خود را در دنباله تعاریف فلاسفه و حکمای مسلمان ارائه داده‌اند. دست‌ها، دهان‌ها و بلندگوهای همواره و در این مواقع - به بهانه جانب‌داری از ساخت هنر و برآمدن در مقام دفاع از آن - فریاد می‌کشند: «یک فقیه و عالم دینی ولو در مراتب عالی‌اش، چه به نظر درباره هنر؟! این حرف‌ها عین سکولاریزم است!» بسیار خوش‌خیالی است اگر فکر کنیم سکولاریزم و سکولارها فقط داعیه جدایی دین و سیاست از هم را دارند! دین به سبک رهبانیت مسیحی و عالم دینی در پستوهای مساجد و حوزه علمیه مدنظر این جماعت است؛ یعنی دین فقط برای مسجد و کلیسا. بنویسیم «جدایی دین از سیاست»، بخوانیم «جدایی دین از کل حیات و ممات انسان». برای سعادت دنیوی، یک عالم در تراز امام راحل، حضرت روح‌الله قدس الله سره الشریف، باید درباره هنر دینی دیدگاه داشته باشد. حرف مؤلف، سعادت دنیوی است؛ اخروی و جهان متافیزیک جای خود. اصلاً چه کسی درباره هنری شایسته می‌تواند اظهار نظر کند: افراد ماتریالیست که فقط این جهان جلوی پای‌شان را می‌بینند یا یک فرد اهل معنا که جهان، انسان، راهنما، معرفت و ... را از سرچشمه‌های مطمئن می‌شناسد؟ چطور بدون شناخت عمیق انسان می‌توان در مورد یکی از چند ساحت زندگی او اظهار نظر کرد؟ چه کسی یا کسانی به بعضی افراد جسارت داده‌اند تا در خصوص هنر، در حالی اظهار نظر کنند که درک سطحی از ماده دارند و بی‌خبر از معنا؟

ادامه در صفحه ۴...



فهرست مطالب



- | | |
|--------|---|
| ۱ صفحه | یادداشت سردبیر
«محمد امین ملک محمدی» |
| ۲ صفحه | جاهلیت مدرن در بستر رسانه و تربیت
«سپیده قویمی حقیقی» |
| ۴ صفحه | وقتی هنر بی‌خدایی بیاموزد
«محمد امین ملک محمدی» |
| ۵ صفحه | از دار شیخ فضل‌الله تا پادکست رشدیه
«حبیب اله خوشدل» |
| ۶ صفحه | بازجویی
«علی باقری» |
| ۸ صفحه | بررسی بیانات امام خامنه‌ای در دیدار با معلمان
«هدیه حجابی» |
| ۸ صفحه | ۴ اصل تربیتی قرآنی با اجرای عملی
«صدیقه عسگری» |
| ۹ صفحه | حرم
«طاها ظاهری» |

نقش رسانه جاهلیت زده بر تعلیم و تربیت رسمی و غیررسمی

« به قلم سپیده قویمی حقیقی



﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾
آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می کند؟

جاهلیت مدرن چیست و در بستر رسانه چگونه اجرا می شود؟
جاهلیت مدرن به عنوان یک منظومه فکری در قرن بیست و یکم، با وجود ادعای پیشرفت های علمی و دانشی، همچنان نشانه های جاهلیت را در خود حفظ کرده است. این نشانه ها شامل عدم ثبات و آگاهی از ارزش های انسانی است و به مسائلی چون تبعیض، خشونت، بی رحمی، مصرف گرایی، تجمل گرایی، بحران معنویت و هویت، جبرگرایی مطلق، افراط و تفریط، خیانت و غفلت از محیط زیست دامن می زند.

به راستی چه چیز باعث این حجم از عقب ماندگی انسان مدرن از تمامی آرمان ها و ارزش های الهی خود شده است؟
تفکر مدرنیسم قادر است با استفاده از انواع شگرد ها و ابزارها، که پررنگ ترین آن ابزار رسانه است، انسان و ارزش های انسانی را صرفا به پیچ و مهره ای آهنی است تقلیل دهد. که تنها خاصیت آن مصرف و خدمات انبوه آن به جهان شاید شاخص ترین استعاره از دنیای مدرن و متجدد در علوم اجتماعی کارخانه باشد! بنابراین با این تعریف، رسانه را هم می توان به عنوان ابزاری در این کارخانه در نظر گرفت که برای ساخت قطعاتی بدون جان و شعور، به کار گرفته می شود.

منشا این نوع از استعاره ها به پس انقلاب صنعتی باز می گردد که با مفهوم استعمار نیز همراه بوده است:

* استعمار

* استعمار نو

* استعمار فرانو

بحث استعمار فرانو با ابزار رسانه عجین شده است که آن را می توان با عنوان مدیریت زندگی غرب بر زندگی شرق نیز تعبیر کرد. این نوع از تاثیر گذاری شکلی از نفوذ است.

نفوذ که با اعمال اراده همراه است با استفاده از ابزار رسانه به شکل اغوا ظاهر می گردد. هدف رسانه دشمن از اغوا، به طور قطع، ذائقه سازی به شکلی است که در نهایت منجر به تغییر کامل باورها و ارزش ها شود که نشان دهنده اهمیت آموزش و فعالیت های متولیان عرصه فرهنگی در این لایه است.

ذائقه سازی در هر نوبت از فعالیت های خود یک مورد هویتی را مورد هجوم قرار می دهد. یکی از آن موارد مسئله زبان است که در واقع دژ هویتی هر جامعه اجتماعی محسوب می شود. مسئله زبان، زمانی بحرانی می شود که رابطه پیشینه تاریخی با فرهنگ ملی را برهم بزند. از طرفی مواجهه ما با اسلام و زبان عربی به عنوان ایران اسلامی، مواجهه ای خودساخته بوده و رابطه ما را با پیشینه تاریخی خویش به هیچ عنوان مخدوش نساخته و گاه کلمات جایگزین را نیز در صورت الزام، پدید آورده است.

اما استمرار در استفاده از کلمات و واژگان غربی که هیچ تناسب فرهنگی و تاریخی

با میهن ما ندارند چه سودی برای کشور و فرهنگ ملی آن دارد؟ از آن گذشته ابزار زبان برای مسئله بزرگی مانند اغوا تنها منحصر به ظاهر کلمات نیست! بلکه در معنا و مفهوم، به جهتی که خود می خواهد بار منفی و مثبت آن را اعمال می کند. با قدرتی که در دست دارد کشور های مستعمره را با نهایت تحقیر توسعه نیافته، پیرامون، جهان سوم، ضعیف، و... می خواند و از طرفی مراکز استعمارگر را توسعه یافته، مرکزی، جهان اول، مقتدر، و... می خواند!

حال بهتر است ما، متولیان عرصه فرهنگ و آموزش این سوال را از خود بپرسیم که در کجای این چرخه جهانی شدن ایستاده ایم؟ آیا صرفا کارمندان تماشاچی هستیم که دنیای کارخانه ای ما را نیز فریفته و مغلوب خویش ساخته؟ یا مربیانی تاریخ ساز هستیم که قرار است نظم نوین جهانی را بر مدار دیگری به غیر صنعت بیشتر، کار بیشتر، پول بیشتر، کارخانه بیشتر، پرورش مستضعفین بیشتر و سرمایه داران بیشتر بچرخانیم؟
مسئله تغییر ذائقه و یا ذائقه سازی در نهایت به همین موارد منتهای نمی شود، اما در این شماره از نشریه به همین مقدار به عنوان مقدمه ای برای سرفصل های بعدی اکتفا می کنیم.

ادامه در صفحه بعد >>

نقش رسانه جاهلیت زده در تعلیم و تربیت و حتی آموزش و پرورش چیست؟

در دنیای مدرن مرجعیت علمی تنها مدارس، دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه نیست، بلکه هوش مصنوعی و پلتفرم‌های فضای مجازی دارای مقبولیت آموزشی از جانب مجریان و مصرف کنندگان آنهاست. جدا از آنکه این مقبولیت آموزشی همراه با پشتوانه علمی است یا خیر باید بگوییم متأسفانه یا خوشبختانه بخش عمده‌ای از تربیت نسل جدید را فضای مجازی و هوش مصنوعی بر عهده دارند. از مزایای این سبک جدید آموزش می‌توان به دسترسی سریع‌تر، مطالب بیشتر، زمان بیشتر و گاهی کارایی بیشتر اشاره کرد.

اما بحث اصلی این است که در کنار این مطالب به ظاهر آموزشی علمی محتوای دیگری به نوجوان و جوان مملو از هیجانات و تمایلات عرضه می‌شود که شاکله اصلی همه آنها هویت زدایی در پوشش طنز و تمسخر از فرهنگ و ارزش های بنیادین یک ملت است.

از آن بدتر این است شخص مربی بعضاً برای همراه کردن خود با متری دست به تایید چنین تعلیم ضد هویتی می‌زند!!! از ناامیدی‌ها، شکست‌ها، تأخیرها، نشدن‌ها، و... می‌گوید تا دانش آموز و دانشجو را متوجه خود کند. بنابراین به نظر می‌رسد در اینجا مخاطب آسیب پذیر ما تنها مربیان نیستند! بلکه به نوعی دیگر در معلمان مدارس و اساتید دانشگاه‌ها ظهور پیدا می‌کند.

خاصیت رسانه جاهلیت زده این است که بتواند برای هر قشری متناسب با هدف خود راهی را برگزیند که بیشترین تأثیر را متوجه باشد.

به عنوان مثال برای قشر نوجوان دانش آموز مطالب خود را به شکل انیمه و رمان، برای معلمان مدارس ترویج بلاگری (به شیوه ای که منجر به تمسخر دانش

آموزان و یا حتی والدین آنها می‌شود)، برای قشر متدین و محجبه حجاب استایل‌ها تعریف می‌کند، برای...!

انشعابات کار این رسانه‌ها نیز به گونه‌ای است که با استفاده از اغنای رسانه‌ای، سربازانی را تربیت کند که پس از بازه زمانی خاص، همان سربازان مجریان و بازیگران اصلی صحنه ابتذال فرهنگی باشند.

به زعم حقیر بدین وسیله دشمن می‌تواند با داشتن شبکه قدرتمندی که حجم عظیمی از اطلاعات را دائماً دریافت و پردازش می‌کند، قدرت روایت اول در رسانه را کسب نماید. قدرت روایت اول در رسانه بر مبنای صحیح بودن صد درصدی محتوای آن نیست؛ بلکه بر مبنای جهت دهی مخاطب، به هدف نهایی خود است...

نقش آفرینی یک معلم در کاهش جاهلیت مدرن ناشی از رسانه چگونه است؟

آنچه که امروز همانند زهری کشنده دامن گیر جامعه ایرانی شده است مسئله افسردگی و ناامیدی است. تبلیغات سوء، تحقیر داخلی، فشارهای سیاسی اقتصادی که بخش عمده‌ای از آن در فضای رسانه رقم می‌خورد بدیهیست که موجب از بین بردن امید و آمل جوان امروز شود. سعی دشمن نیز بر این است که تمام اعتماد به نفس جوان لبریز از امید را بگیرد.

تعبیری که رهبر معظم انقلاب در دیدار جمعی از اعضای انجمن‌های اسلامی دانش آموزان داشتند چنین است:

«جوان ما آن روز اعتماد به نفس نداشت، خودش را به طور غریزی و شبه غریزی کوچکتر و حقیرتر از یک جوان اروپایی می‌دانست! مگر جوان اروپایی چیست؟ کیست؟ یک موجود سرتاپا عقده روحی و مشکلات روانی، با گرفتاری‌های گوناگون مادی و معنوی. اما تبلیغات رنگین تصویری از جوان ما درست کرده بود که

این جوان ما به این تصویر که نگاه می‌کرد همیشه احساس می‌کرد که کوچکتر و حقیرتر است... یک چنین اشتباهی را در ذهن جوان‌های ما کاشته بودند. الان هم جوان‌های آن دوران که پیرمرد‌ها امروز اند، آنهایی که تحت تأثیر قلاب قرار نگرفتند، اگر مراجعه کنید همان روحیه و احساس را در این‌ها می‌بینید تربیت غلط دوران جوانی آن روز را.

بنابراین ما به عنوان مربیان عرصه فرهنگی موظفیم در قبال این تهاجم، کنش‌ها و سخنانی امید آفرین داشته باشیم. این امید آفرینی به معنای خوشبینی مطلق و مواجه‌ای منفعلانه نیست بلکه بدین معناست که جوان و نوجوان ما بفهمد مسیر پیشرفت امیدبخش است اما هموار نیست و نیازمند تلاش و کوشش مستمر است. به عنوان یک معلم امیدآفرین نیز باید از پیشرفت های کشور بگوید، مطالعه کند به گونه‌ای که در مقابل شبهات مثال نقض داشته باشد و درک درستی از وضعیت کنونی و تحولات منطقه داشته باشد.

از طرفی نظام کنونی آموزش و پرورش ما توانایی لازم برای تربیت نسل‌هایی با اعتماد به نفس و امیدوار را ندارد. علت آن هم این است که نظام و تشکیلات آن وارداتی است و برخاسته از نیازهای درونی کشور نیست. وقتی معلم و آموزش و پرورش برای دانش آموز فضای حقیقی، دغدغه‌های واقعی و کارهای زمین مانده کشور را شرح نمی‌دهد و یا آن را پتانسیلی برای برطرف کردن آن مشکلات نمی‌بیند، در فضای مجازی و رسانه‌ای، دغدغه‌های دروغین را برای او می‌چینند... بنابراین وقتی در در دنیای واقعی، فضایی برای هویت‌یابی درست او او ایجاد نمی‌شود به دنبال هویت‌یابی در دنیای دیگر که همان فضای مجازی است می‌گردد.

وقتی هنر بی خدایی پیامد؛

« نقد سکولاریسم هنری در پرتو نظر امام خمینی (ره)؛ به قلم محمد امین ملک محمدی

سره الشریف، باید درباره هنر دینی دیدگاه داشته باشد. حرف مؤلف، سعادت دنیوی است؛ اخروی و جهان متافیزیک جای خود. اصلاً چه کسی درباره هنری شایسته می‌تواند اظهار نظر کند: افراد ماتریالیست که فقط این جهان جلوی پای‌شان را می‌بینند یا یک فرد اهل معنا که جهان، انسان، راهنما، معرفت و ... را از سرچشمه‌های مطمئن می‌شناسد؟ چطور بدون شناخت عمیق انسان می‌توان در مورد یکی از چند ساحت زندگی او اظهار نظر کرد؟ چه کسی یا کسانی به بعضی افراد جسارت داده‌اند تا در خصوص هنر، در حالی اظهار نظر کنند که درک سطحی از ماده دارند و بی‌خبر از معنا؟

پیش از آنکه عرایض مؤلف را بخوانید، نگاهی به پیام و فرمایش امام خمینی رحمه الله علیه ببیندازیم که در تاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۶۷ صادر فرموده‌اند. این پیام در جلد ۲۱ صحیفه معظم له، صفحه‌های ۱۳۵ و ۱۴۵ کتاب «جدال دو اسلام» قابل دسترسی است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خون پاک صدها هنرمند فرزده در جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت، سرمایه زوال‌ناپذیر است. آن گونه هنر باید به تناسب عظمت و زیبایی انقلاب اسلامی، همیشه‌مشام جان‌زیبا پسند طالبان جمال حق را معطر کند. تنها هنری مورد قبول قرآن است که صیقل‌دهنده «اسلام ناب محمدی» (صلی الله علیه و آله و سلم)، «اسلام ائمه هدی» (علیهم‌السلام)، «اسلام فقرای دردمند»، «اسلام پابرهنگان»، «اسلام تازیانه‌خوردگان تاریخ تلخ و شرم‌آور محرومیت‌ها» باشد. هنری زیبا و پاک است که کوبنده سرمایه‌داری مدرن و کمونیسم خون‌آشام و نابودکننده «اسلام فاه و تجمل»، «اسلام التقاط»، «اسلام سازش و فرومایگی»، «اسلام مرفهین بی‌درد» و در یک کلمه «اسلام آمریکایی» باشد.

هنر در «مدرسه عشق» نشان‌دهنده نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است. هنر در عرفان اسلامی، ترسیم روشن عدالت و شرافت و انصاف و تجسیم تلخکامی گرسنگان مغضوب قدرت و پول است. هنر در جایگاه واقعی خود، تصویر زالوصفتانی است که از مکیدن خون فرهنگ اصیل اسلامی، فرهنگ عدالت و صفالذمت می‌پرند. تنها به هنری باید پرداخت که

مفهوم‌شناسی و اینکه اساساً هنر چیست، از گذشته تا امروز جزو پربحث‌ترین مباحث فلاسفه، هنرمندان، دانشمندان علوم انسانی و ... بوده است؛ و این نشان از جایگاه ویژه هنر دارد. مباحثه و طرح موضوع افرادی مثل افلاطون یا سقراط درباره هنر، نشان‌دهنده این است که آن موضوع و مضمون امری حیاتی است؛ همان‌طور که بحث در مورد سیاست یا معنا و هدف زندگی حیاتی است و توسط این دو فیلسوف بزرگ تاریخ مطرح شده است. حال در این بین افرادی بوده‌اند که دیدگاه متفاوتی نسبت به هنر داشته‌اند و تلقی «خندمدار و سادهانگاره» هنر برای هنر را پذیرفته‌اند.

در مقابل این شعار پرطمطراق، بودند و هستند افرادی که با تعاریف جدید و درست، قد علم کرده‌اند؛ خواه این مبارزه با شعارها و تلقی‌های باطل، هدف غایی و اصلی آن‌ها بوده یا خیر. فلاسفه و عالمان مسلمان نیز مانند غربی‌ها از هنر و تعریف آن سخن گفته‌اند و بحث بسیاری به میان آورده‌اند و به این دست مباحث علاقه داشته‌اند. ولی نقطه افتراق آن‌ها با فلاسفه غرب این است که هنر تعالی بخش انسان است؛ تا جایی که تقریباً همه‌شان، متفق القول، هنر را در راستای سلوک الهی، تهذیب نفس، تقویت فضایل اخلاقی و ... می‌دانند؛ از فارابی و شیخ اشراق تا ملاصدرا و حکمت سینوی.

امام خمینی، به‌عنوان بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت تاریخ معاصر و برهم‌زننده نظام ۲۵۰۰ ساله پادشاهی در گستره سرزمینی ایران، هم به‌عنوان یک شخص دینی و سیاسی، تعریف و تلقی بروزشده خود را در دنباله تعاریف فلاسفه و حکمای مسلمان ارائه داده‌اند. دست‌ها، دهان‌ها و بلندگوهای همواره و در این مواقع، به‌بهانه جانب‌داری از ساخت هنر و برآمدن در مقام دفاع از آن - فریاد می‌کشند: «یک فقیه و عالم دینی ولود در مراتب عالی‌هش، چه به نظر درباره هنر؟! این حرف‌ها عین سکولاریزم است!» بسیار خوش‌خیالی است اگر فکر کنیم سکولاریزم و سکولارها فقط داعیه جدایی دین و سیاست از هم را دارند؛ دین به سبک رهبانیت مسیحی و عالم دینی در پوسته‌های مساجد و حوزه علمیه منظر این جماعت است؛ یعنی دین فقط برای مسجد و کلیسا. بنویسیم «جدایی دین از سیاست» بخوانیم «جدایی دین از کل حیات و ممات انسان». برای سعادت دنیوی، یک عالم در تراز امام راحل، حضرت روح‌الله قدس الله

را ستیز با جهان‌خواهران شرق و غرب، و در رأس آنان آمریکا و شوروی، را بیاموزد. هنرمندان ما تنها زمانی می‌توانند بی‌دغدغه کولمبار مسئولیت و امانت‌شان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردم‌شان بدون اتکا به غیر، تنها و تنها در چهار چوب مکتب‌شان، به حیات جاویدان رسیدند.

همان‌طور که دیدیم و خواندیم، از منظر امام و در نهایت و واقعیت، از منظر قرآن و کلام امام، تنها هنری مورد قبول است که اسلام را صیقل دهد. حال سؤال پیش می‌آید: آیا هر اسلامی مدنظر است؟ خیر؛ فقط و فقط منحصر در «اسلام ناب محمدی» است. نه «اسلام آمریکایی»، نه «اسلام انتقالی»، «اسلام آمریکایی» خود زنگار و آلودگی روی اسلام اصیل است. پس اگر بخواهیم حرفی بزنیم که «هنرمعاشان» و «هنر برای هنرها» قدری دل‌شان بلرزد، آن حرف این است که بر مبنای وحی، هنری که به صیقل اسلام نپردازد، مردود است و مورد قبول اسلام و کتاب آسمانی‌اش، یعنی قرآن، نیست.

اما در این پیام مهم امام، معنی «اسلام آمریکایی» را به خوبی ترسیم کرده‌اند و همه تأخالی‌ها و انحرافات دین را - اگر بخواهیم در یک عبارت کوتاه خلاصه کنیم - «اسلام آمریکایی» دانسته‌اند. هنرمند متعهد، که از آن و آن‌ها به بدی و زشتی یاد کرده و می‌کنند، باید دغدغه درد محرومین و مستضعفین را داشته باشد. چقدر آوینی جلوتر از زمان خود بود که چندین سال قبل از این پیام حکیمانه امام، مستندهایی برای تبیین وضع اسفبار دوران طاغوت ساخت و منتشر کرد. «خان‌گزیده ها» مولود همین حکمت آوینی است که سال‌ها در محضر امام دو زانو تلمذ می‌کرد. چه بسا آوینی شاگردی در محضر امام را خیلی قبل‌تر از آنی که ذهن این حقیر پذیرش و گنجایشش را داشته، شروع کرده و همچنان ادامه می‌دهد. آری، ما در همه جبهه‌ها آوینی‌هایی می‌خواهیم تا امام جامعه را وادار به لب‌گشودن و گریه و «عین‌عمار گفتن» در نماز جمعه تاریخی سال ۱۳۸۸ نکنند و جلوتر از امام، حرف او را شنیده و اجرا کرده باشند؛ و این به معنی افراط و جلود زدن از امام و ولی نیست، بلکه تسلط و اشراف بر نظرات امام و ولی مراد است. اما امثال او همیشه محکوم به حمله و سرکوب‌اند؛ چرا که سرنوشت هنر متعهد این است و هنرمند متعهد به تبع آن. آن‌ها هنر لیبرالیست می‌خواهند که آزاد و یله و مبتذل تولید کند.

هنر و هنرمند لیبرال هم چه چیزی را معتقد است؟ به

« ادامه از صفحه ۴

لیبرال بودن هنرش. حال اگر بگوییم «علم هنر را با عبارت هنر متعهد الوده نکنید». در واقع دلمن هنر را به اثر الوده نکنید؛ چرا که هر هنرمند به قالب و فرمی تعهد دارد. این دست سخنان از سر عناد نیست؛ از سر «هنرناقصی» است؛ از سر نداشتن شعور هنری است. البته در خوش بینانه ترین حالت ممکن!

هنرمند از منظر قرآن و امام قرآنی ما نسبت به درد مردم باید کنشگر باشد؛ چه درد فقر مردم که ریز که چه درد محرومیت بشمارد، چه درد تازیانه خودگان نبل و الزهره را چه درد بی درمان مرفهین بی درد همیشه در گذر گو و قیطره. همچنین هنرمند قرآنی در قبال درد جمعه گزینشی برخورد ندارد؛ او کرین را در بوق و کرنا نکرده و نسل کشی و گرسنگی غزه را به کناری نمی نهد؛ مانند ایرانی هایی که به کن و لاسکاری روند، چشم بر غزه نمی بندند و مانند خارجی ها رفتار نمی کنند، هزینه اش را هم می دهند «خارجی برخورد کردن» موجب به

دست آوردن اعتبار اجتماعی در ایران بوده و هست؛ ولی فقط در کپی برداری فشن و ابتذال، نه حق طلبی شان!

در برخورد فرهنگی هم امثال سعید روستایی گزینشی عمل می کنند؛ هنر باید در زمانی «فقر و فحشا» بسازد؛ برای ترسیم نقاط کور معضلات اجتماعی و در بازه دیگری «زندگی ها» بسازد که بر دلشتی آزاد از مذهبیت است؛ زمانی «اؤتس شیشه ای» بسازد و زمانی «موسی کلیم الله». این یعنی «هنر مدرسه عشق» و برخاسته از عرفان اسلامی امام.

اینجا حرف امام محصورتر می گردد و هنری را که آموزش مبارزه با امپریالیسم شرق و غرب می دهد را درخور توجه و پرداختن می داند. آیا در هنر جمهوری اسلامی سال ۱۴۰۴ بیشتر «حوه» داداگی فکری، فرهنگی و عقیدتی در مقابل غرب و شرق «آموزش داده می شود یا «حوه مبارزه با آن»؟ آیا غالب هنرمندان مسکولان تر، لیبرال تر و ماتریالیست تر هستند یا هنرمندان هالیوود؟ آیا مارا تن و «دو سرعت» فاصله گرفتن

از ارزش ها بین هنرمندان ما و غرب در جریان است؟ مادمی که شرایط و رویه فوق تغییر نکند، فرقی ندارد! هورات فرهنگی را «وزارت فرهنگ و هنر شاهنشاهی پهلوی» مدیریت کند یا «وزارت فرهنگ و ارشاد با پسوند اسلامی» در جمهوری اسلامی. وقتی هنر منظر امام و رهبر فقید بر این کشور حاکم نباشد، فرقی نمی کند در جشنواره فجر تصویر این شخص علیم عظیم به چشم انسان بخورد یا محمدرضا پهلوی!

هنرمندان زمانی می توانند نفس راحت بکشند و کولبار بر زمین بگذارند که در همه خطه ها مردم مایه استقلال رسیده اند؛ و اولین نقطه درگیری و کار یک هنرمند باید ساحت هنر باشد و تلاش برای استقلال قالب، فرم، محتوا و مضمون از غیر. تنها راه استقلال در همه موارد و ساحت های زیست بشری، از جمله هنر، «لا اله الا الله» است؛ نفی عبودیت و خدایی غیر الله جل و علا نمی توفیم مستقل شویم؛ مگر اینکه هنرمند در جای جای خود «لا اله الا الله» را احس کند.

از دار شیخ فضل الله تا پادکست؛ ماجرای تحریف در صد سال سکوت

« پشت پرده روایت های شیک و سانسور شده از تاریخ تعلیم و تربیت ایران



لطف آپیش از مقلعه
این مقاله، به این دو
پادکست گوش دهید



برای این که گند ماجرا در نیاید یک فرار رو به جلو هم موثر است. حال درست است که در تحسین میرزا حسن رشدیه مجله ی انگلیسی خبری را به مناسبت در گذشتش کار کند؟ «میرزا حسن رشدیه پدر تعلیم و تربیت نوین در ایران»

اگر شما هم نمی گفتید، ما می دانیم که ایشان کیست و نیازی به گفتن شما نیست! انفجار اطلاعات با این قدرت، به این شکل به تظهِیر یک شخصیت تاریخی می پردازد، شخصیتی که حتی در بانی با بهایی بودنش نیز شبهاتی وجود دارد! اما در پادکست بیان می شود که مستندات محکمی در این زمینه نداریم، به نظر می رسد تا اینجا ماجرا برای هر جمله و فرس تاریخی داده اند که این مطلب را قبول نمی کنند.

درست اخبار زیادی وجود دارد، ولی این که چه خبری و چه پادکستی ضرب بگردد به انتخاب خودشان بستگی دارد! شاید برای این که ایستکول، حامی مالی پادکست هایی از جنس روایت های جانب دار رشدیه می شود. ولی پادکست های مناهج چنین حامی های مالی ای که ندارند هیچ، حتی در بستر های پخش پادکستی اجازه تبلیغ هم پیدا نمی کنند!

دقیقا همان ماجرای صد سال قبل، با یکوت خبری و روشنفکران علیه آرای شیخ فضل الله. سرمایه داری با هدایت کلی رسانه ها و هنر، دیواری ایجاد می کند که فکر می کنیم همه نوع خبری در دسترس است ولی حقیقت این است که آنچه هدف خودشان است به گوش ما می رساند. مثالش همین متن که مثل نغمه ای خاموش خواهد شد.

کمی تفکر و هم جهت شدن ما معلمان ضروری است تا در استعمار نو و فرا نو قالب کردن واقعیت ها به جای حقیقت، چه در مورد گذشتیمان، چه در تصمیمات حال و چه در چشم انداز آیندهمان، حق را پیدا کنیم و با وحدت بر سر آن پافشاری و مقاومت کنیم. همچنین باید گوش جان را با تولیدات و انتشار رسانه ای قوی، محکم و حقیقی آشنا کنیم.

شاید در چند سال بعد اسم تو و پافشاری های سرسختانهات، موضوع پادکستی شود به عنوان معلم زمینه ساز ظهور حضرت حجت (عج) و یکی از زمینه سازان اصلی بلند شدن پرچم لا اله الا الله بر تمام قل بلند دنیا.

« به قلم حبیب الله خوشدل

آزادی بیان... ولی نه آنکه حرف غیر از ما را بگوئی!

مردم هم به طور کلی ایشان را دشمن مشروطه می دیدند؛ در کنار سلطنت با این شرایط، جایی جز بالای چوبه ی دار وجود دارد؟

میوه هیچگاه ریشه خود را انکار نمی کند. در حوالی صمیمین سال گذشت از این ماجرا، هنوز تطهیر اصل جریان روشنفکری با این همه شاخ و برگی که پیدا کرده، حائز اهمیت هست. به نظر پادکست در میان تمام رسانه های سمعی از جای درست تری برخوردار است.

نه عینی است که قوه خیال را با یک مهر مختم کند و افسار فکر را از تعقل نگه دارد؛ نه کتاب است که به چشم زحمت رساند و تمام زور را به مرکب عقل ببندارد.

بلکه یک همراهی زیر کانه از عقل و گوش است که اگر دلستان واره به مخاطب برسد واره خوبی از بحر شهبات با ماهیگیری از نوع ماهی ای که خود می خواهد، هدایت می کند.

نیازی به دروغ هم نیست، واقعیت را آنگونه که می خواهی باز نمایی کن! توفیق پسی زیاد است که از ماهی تو را به خرچنگی راضی کند؛ مطمئن باش مخاطب فکر نمی کند.

دلستان یک وعده غذای گرم در مدارس را بگو ولی آیا نیاز هست که بگوی این غذای گرم از کجا آمده؟ دیگ غذا در مدارس رشدیه آیا نسبتی با دیگ های غذای سفارت انگلیس در بهبهی مشروطه دارد یا نه؟ هزینه این همه مدرسه ای که هر بار خراب شد و دوباره برپا شد را که میداده است؟ نسبت مدارس رشدیه با مدارس موسیوئری چه بود؟

اکنون می توانیم یک شخصیت کاریزماتیک هم بسازیم که رشدیه با کمپانی های خارجی حتی با خود واشنگتن مکاتبه داشته و از آنها تجهیزات آزمایشگاهی گرفته است...!

... سردار دیپلماسی بودند! هنوز سردار دیپلماسی بودن مد نبوده!

حالا کمپانی هند شرقی باشد یا واپسته به سرمایه و روچیلدها و راکفلرها! چه توفیقی دارد وقتی بعد از صد سال از تربیت آن کودکان با استعمار نرم افرادی داوطلبانه پادکستی برای ماست مالی ماجرا می سازند؟ واقعا این موضوع اهمیت دارد؟ از طرفی

نوشتن این مطلب امروز در روزگاری که دیگر به دوران انفجار اطلاعاتی معروف هست و نمی توان دهان گوینده را چه با زر و یا چه با زرینج پر کرد، هنوز هم هزینه برادر است. با این حال نویسنده با علم به این که او را از امای گزند های زبانی و متنی رها نمی کنند و قرار است سیل جریان های روشنفکری با قدمت و قدرتی حدود صد سال قرار بگیرد، منتشر را شروع می کند.

بسم الله الرحمن الرحیم

از ابتدای کوچکترین لرزش های دموکراسی، همواره گروهی به وجود آمده که آن را یک روش معقول جلوه داده اند، در حالی که اگر کسی آن آزادی ای که مطلوب خودشان نبوده است را طلب کند با پرچم های جور و ناجور از میدان به در می کردند. نمونه اش در تاریخ ابتدایی مشروطه، تبدیل شهید شیخ فضل الله نوری به یک مزدور مرتجع است! حال آن که او از پیشتران عرصه مشروطه بود و از مخالفین جدی حکومت سلطنتی خودکام! اما نه برای مجلس تقنین به واسطه دست نشاندگی های استعمار و به ظاهر روشنفکر... بلکه برای برپایی کرسی عدالت به هدایت و رهبری روحانیت متعهد، معتقد و بر خواسته از دل این خاک برای دادخواهی مظلوم از حکومت ظالم و ضالمین...

برای آگاهی از این ماجرا که چطور دستگاه تجدد خواه و منورالفکر از دیر باز در ایران با ایجاد جنگ شناختی حریف ها را از میدان به در می کردند، زندگی شیخ فضل الله را گوش کنید.

وقتی شیخ در هجمه ی رسانه ای این جریان قرار می گیرد، حتی یک روزنامه بی طرف هم پیدا نمی کند که با چند برابر قیمت مرسوم، چاپ رقع ه های روزنامه به موضوع صحیح ایشان بپردازد و بتواند این کلید واژه مشروطه ی مشروعه را در مقابل مشروطه خواهان علم کند. یک روزنامه تازه تأسیس و خارج از باغ هم که پیدا می شود که این کار را عهده دار شود، او را تخریب و تهدید به ویرانی کامل می کنند که دیگر از این غلط ها نکند!

بازجویی

نویسنده: علی باقری؛ بخشی از کتاب تخته سیاه

روز بیستم بهمن ماه سال پنجاه و هفت. هیچ‌کس نمی‌دانست ساختمان تا چند ساعت دیگر دوام می‌آورد. واقعاً چه کسی فکرش را می‌کرد امن ترین نقطه جهان برای مأموران امنیتی دستگاه اطلاعاتی شاه روزی این چنین دچار بحران شود که کارکنانش برای فرار از آنجا از یکدیگر سبقت بگیرند؟ ساختمان دو طبقه است و پنجره‌های بزرگ آن به‌وسیله‌ی شبکه‌های آهنی که دید را مسدود می‌کند، استتار شده است.

در شیشه‌ای ورودی آن به‌وسیله‌ی گلوله‌ی چند انقلابی که شب قبل قصد تصرف مرکز را داشتند، خرد شده بود. کف راهرو و ستون‌های این ساختمان از سنگ قهوه‌ای برآقی تشکیل شده بود و از سقف نیز چلچراغ‌هایی آویزان بود. به دلیل قطعی برق، راهروها تاریک است و این تاریکی بر رعب همیشگی ساختمان افزوده است؛ ولی سکوتش برای این مکان تاریکی ندارد. همچنان مثل قبل راهروهای زیرزمین، محل نگهداری زندانیان و بازجویی از آن‌هاست.

تنها چیزی که سکوت ناشی از خفقان آنجا را برای لحظاتی می‌شکست، فریاد گهگاه درد شکنجه‌ی زندانیان است. نام این ساختمان «آره سازمان امنیت و اطلاعات کشور» یا به اختصار ساواک است. برخی از کارکنان، جعبه‌های کارتنی را در دست گرفته‌اند تا وسایل شخصی خود را قبل از فرار بردارند. برخی هم برای از بین بردن مدارکی که سابقه‌ی فعالیتشان را در اداره ثابت می‌کند، آمده اند. برخی دیگر نیز در حال نابودسازی اسناد محرمانه‌ی سازمان هستند. همه‌ی این اتفاقات در حال وقوع، بخاطر پیام مجرمانه‌ای بود که دیشب به اداره رسید. مضمون خبر چنین است: «بسیار بسیار مجرمانه» بعد از برگشت آیت‌الله خمینی و اعلام پیوستن ارتش به حزب جمهوری اسلامی، شایعاتی درباره‌ی به راه انداختن راهپیمایی وسیع با قصد تصرف برخی از ارگان‌های اصلی پخش شده است. با شواهد موجود این‌گونه به نظر می‌رسد اداره ساواک یکی از این اهداف است.

البته قرار نبود کارکنان از این پیام باخبر شوند؛

ولی شایعاتی که بین مردم بود و همچنین غیب شدن فرماندهان، آن‌ها را به این قطعیت رساند که دیگر کار سازمان تمام شده است. اما در میان این همه هیاهو مردی بود که به نیت دیگری در اینجا حضور داشت. مردی با قدی بلند به همراه اندامی کشیده و استوار با صورتی استخوانی که چشمانی سرد در آن می‌چرخید. این هیبت شخصی بود که در اداره همه او را به نام تیمسار می‌شناختند؛ اما او مانند سایر همکاران خود نه قصد فرار داشت، نه می‌خواست مدارکش را از بین ببرد و نه اصلاً به این چیزها فکر می‌کرد.

پنجه‌ی تیمسار کلتش را می‌فشرد و پاهایش جمعیت را می‌شکافت. از پله‌ها به طرف ساختمان بازجویی پایین می‌رفت و این سوال را در ذهن همه به وجود آورده بود که چه چیزی باعث آن شده که تیمسار در میان این اوضاع به اینجا کشانده شود.

راهرو را که به اتمام رساند، به در اتاق بازجویی رسید. لحظه‌ای مکث کرد. قصد باز کردن در را داشت که دستی بازویش را فشرد. با اینکه سرهنگ موسوی، کل دقایقی که به انتظار تیمسار کنار در ایستاده بود را با این فکر که چگونه تیمسار را منصرف کند سپری کرده بود؛ ولی حالا که لحظه‌اش رسیده بود، نمی‌دانست چه بگوید. شاید برای این بود که سرهنگ هیچ وقت چهره‌ی تیمسار را این‌گونه خشمگین ندیده بود، خشمی که بیشتر به جنون می‌مانست. فقط پرونده‌ای که تیمسار از او خواسته بود را تحویلش داد. بعد دستش را رها کرد. تیمسار بدون اینکه چیزی بگوید در راست. سرهنگ به خاطرات سال‌های درازشان فکر می‌کرد که با دور شدن صدای پای تیمسار، در ذهنش کمرنگ و در نهایت محو شد. سرهنگ ساختمان را ترک کرد و دیگر هیچ‌وقت به آنجا برنگشت.

تیمسار، دالان اتاق را طی کرد و به میز بازجویی رسید. به صندلی بازجو تکیه زد و نگاهی به روبرویش انداخت. جوانی لاغر با ریش و موی مشکی و لباس خاکستری زندان که کد زندانی رویش نگاشته شده بود، با چشم‌پند و دست‌های

هم دست‌پند شده در طرف دیگر میز نشسته بود. پرونده را باز کرد؛ روبروی قسمت نام نوشته شده بود فقط می‌دانیم لقیش ناصر است و با توجه به کتب کشف شده او در هنگام بازداشت احتمال می‌رود که او معلم باشد. مابقی قسمت‌ها هم به جز اندکی سابقه در بخش فعالیت‌های ضد رژیم خالی مانده بود.

تیمسار: «چشم‌بندت رو بردار.»

ناصر دستان به هم دست‌پند خورده‌اش را حرکت داد و چشم‌پندش را باز کرد. چشمانش که بیشتر از یک روز بود هیچ نوری به آن نتاییده بود را مالش داد. نگاهش که کمی سو گرفت، اولین چیزی که دید لوله‌ی اسلحه‌ی تیمسار بود که روی میز، درست به سمت قلبش قرار داشت.

نگاهش را به سمت چهره‌ی تیمسار برد؛ تنها چیزی که دیده می‌شد چشمانی بود که در یک صورت خشمگین درون او دنبال چیزی می‌گشت؛ اما چیزی که ناصر را متعجب کرده بود این بود که چرا چهره‌ی یک تیمسار باید برای ناصر آنقدر آشنا به نظر بیاید. تمام مأموران قبلی که از او بازجویی کرده بودند حتی سرهنگ هم نبودند.

اصلاً چرا یک تیمسار بلندپایه‌ی ساواک باید برای بازجویی او آن هم در چنین وضعیتی به اینجا بیاید؟ ناصر دوباره نگاهی به او کرد؛ ولی نتوانست بیشتر از چند ثانیه تندی نگاهش را تحمل کند.

تیمسار هم بعد از برانداز کردن ناصر شروع به خواندن پرونده کرد. ناصر حدس‌هایی برای اینکه چرا باید در این شرایط آن هم توسط یک تیمسار بازجویی شود داشت. برای همین پیش‌دستی کرد و با اشاره به صدای هیاهوی بیرون اتاق با تکیه خاصی گفت: «تو هم می‌شنوی؟ این صدای در رفتن همکاراته. تو هم بهتره وقتت رو تلف نکنی.»

اما تیمسار همچنان صفحات پرونده را ورق می‌زد و انگار حرفی به گوشش نخورده است. در همان حال اسمی را بر زبان آورد.

تیمسار: «دانایال معتمدی»

تیمسار سرش را بالا آورد و به چشمان ناصر خیره شد. ناصر هم بلافاصله نگاهش رازد دید و حواس خود را جمع کرد که مبادا تأثیر شنیدن نام همکارش باعث تغییری در چهره‌اش شود و باعث شود تیمسار بویی ببرد. تیمسار پرونده را کنار گذاشت و صدای خود را بالا برد و تکرار کرد: «دانایال معتمدی. شروع کن. هر چیزی می‌دونی بگو.»



بازجویی نویسنده: علی باقری؛ بخشی از کتاب تخته سیاه

ناصر: «تا حالا این اسم رو نشنیدم.»

تیمسار سکوت کرد. حالا دیگر اکثر کارکنان اداره آنجا را ترک کرده بودند و فقط هر از گاهی صدای بسته شدن در یا صدای پای کسی که دوان دوان در حال فرار بود به گوش می‌رسید. تیمسار نفس عمیقی به سینه فرو برد تا حداقل برای لحظاتی خشمش فروکش کند. سپس دست در پرورنده برد و چند قطعه عکس را بیرون آورد. نگاهی به آن‌ها کرد؛ بعد همه را به جز یکی به طرف ناصر انداخت. عکس اول از پنجره‌ای یک اتاق گرفته شده بود که در آن ناصر را در کنار دانیال نشان می‌داد در حالی که با هم گرم صحبت بودند. ناصر در پی پیدا کردن بهانه‌ای بود که ارتباط دانیال با خودش را انکار کند که عکس دوم را دید. جوانی روی زمین، غوطه‌ور در خون خود، در حالی که گلوله قلبش را پاره کرده بود و خون دور تا دور سینه‌اش را سرخ کرده بود. دوباره به عکس نگاه کرد؛ لباس سبز جوان، کیفی که کنارش افتاده و جعبه کادویچ شده‌ای که از آن بیرون زده، همه چیز را یادش آورد. این جنازه‌ی دانیال بود که این‌چنین به زمین افتاده بود.

ناصر دندان‌هایش را به هم فشرد. دست‌اش را مشت کرد، سرش را بالا آورد و نگاهی را به تیمسار دوخت. تیمسار دیگر نیاز نمی‌دید سوالش را تکرار کند. حالا دیگر سکوتی بر همه جا حکم فرما بود، چه در خیابان و چه در اداره. حتی در اتاق بازجویی هم کسی حرفی برای زدن نداشت. دیگر فقط نگاه‌ها بودند که با یکدیگر صحبت می‌کردند.

تیمسار دست دراز کرد و عکس دوباره شده‌ای را به ناصر داد. در تکه‌ی اول، عکس دانیال بود که در تولد پانزده سالگی خود خوشحال‌تر از همیشه به ناصر لبخند می‌زد و دست بر شانه‌ی مردی داشت. تکه‌ی دوم را کنار هم گذاشت و چیزی را که می‌دید باور نمی‌کرد. حالا همه چیز برایش معنا پیدا کرد. دانیال دست بر شانه‌های مردی گذاشته بود که الان روبرویش نشسته و احتمالاً قصد داشت زندگی‌اش را تمام کند. حتماً هم قبل از این هاضمه نافر مثل او را به قتل رسانده بود. در این لحظه همه چیز برای ناصر معنا پیدا کرد. نیازی نبود تیمسار چیزی بپرسد، ناصر خود می‌دانست باید به چه سوالی پاسخ دهد.

ناصر: «حوالی سال ۴۲ بود که برای معلم شدن به آموزش و پرورش درخواست دادم. بهم خبر رسید ساواک مانع شده؛ اما با توبه‌نامه‌ای که نوشتم و پا در میانی کسانی که می‌شناختم بالاخره کار حل شد. آن زمان عددی زیادی از بچه‌های انقلاب سعی داشتند هم در مدرسه و هم در وزارتخانه نفوذ کنند. آموزش و پرورش هدف اصلی ما برای جهاد بود؛ چون هم در سیاست‌گذاری‌ها تاثیر داشتیم و هم در معلمی. دانش‌آموز‌ها را به شیوه‌ای که

باید، تربیت می‌کردیم و از اون مهم‌تر تو جامعه به عنوان معلم جایگاه خوبی برای کنشگری پیدا می‌کردیم. بعد از اینکه جا افتادم، انتقالی گرفتم به معاونت تالیف کتب درسی تا...»

تیمسار که صحبت‌های ناصر برایش بی‌ربط به نظر می‌رسید حرفش را برید و گفت: «هن از تو درباره‌ی دلایل پرسیدم.» ادامه داد: «همه چیز از همین جا شروع شد. از زمانی که تصمیم گرفتم با تغییرات محتوای کتاب‌ها نسل بعدی رو به شیوه‌ی خودمون تربیت کنیم، هر طور شده خودمون رو وارد این بخش کردیم و راضی شون کردم کتاب‌ها رو بازنویسی کنیم و بالاخره این اتفاق افتاد و تا جایی که می‌شد هر چی که لازم بود رو وارد کتاب‌ها کردیم. بعدش وقت دیدن نتیجه بود. تصمیم گرفتم شخصاً وارد کلاس‌های درس بشیم تا نتیجه‌ی مطالب کتاب‌ها رو ببینیم. و چه مدرسه‌ای بهتر از مدرسه‌ای که دانش‌آموزانش غالباً فرزندان سیاستمداران و نظامیان رژیم بودند. کتاب‌ها اگر اونجا اثر می‌کرد از بقیه‌ی جاها خیال‌م راحت می‌شد. برای همین من مدرسه‌ی شاهپوری رو انتخاب کردم.

هر روز می‌امدم کلاس و مطالب را تدریس می‌کردم و تقریباً هر بار بچه‌ها، شدیداً مخالف حرف‌هایم بودند و معمولاً سرمدار بچه‌های کلاس دانیال بود. همیشه جلوم می‌ایستاد و بقیه رو با خودش همراه می‌کرد. همه چیز می‌پرسید؛ از فلسفه و دین و مارکس و داروین و هر چیز دیگری.

چند ماهی گذشت و بعد از مدتی احساس کردم عقایدش تغییر کرده؛ حرف‌هایش رنگ دیگه‌ای گرفته بود. از این بابت وقتی مطمئن شدم که یک روز او مد پیشم ازم پرسید چه جوری میشه توبه کرد. دانیال، شاگرد زرنگ کلاس من بود و به خاطر قد بلندش همیشه آخر کلاس می‌نشست.»

ناصر سرش را پایین می‌اندازد و با بغضی که سعی در مخفی کردنش دارد ادامه می‌دهد: «پسر، چشمان گیرایی داشت.»

تیمسار: «همیشه می‌خواستم بشه یکی درست مثل خودم، براش رویاهای زیادی داشتم، می‌خواستم یه روز دستش رو بگیرم بیمارمش اداره بگم اینم از جانشین من. می‌خواستم هر وقت به کسی معرفی می‌کنم بشنوم که می‌گن پسر تو چقدر شبیه خودته، ازش تعریف کنند تا بهش افتخار کنم. می‌دونستم که عرضی این کار رو داره؛ اما از یه زمانی به بعد تغییر کرد. فکر می‌کردم بخاطر جوانی و غرورش؛ ولی تغییرش بیشتر می‌شد تا زمانی که فهمیدم این پسر اون‌کی که من می‌خواستم نیست. به مرور ازم فاصله گرفت؛ دیگه نه مثل من حرف می‌زد نه مثل من فکر می‌کرد. دیگه نمی‌شناختمش؛ حتی هیچ وقت نفهمیدم چرا رفت تربیت معلم.»

صدای هیاهوی جمعیتی که در گزارش ساواک پیش بینی شده بود به گوش می‌رسد؛ اما نه ناصر از آزادی‌اش خوشحال است و نه تیمسار از این بابت نگران. هر دو روبه روی یکدیگر نشست‌اند و بابت یک چیز دل شکسته‌اند. تیمسار: «هو شب پیش یه گزارش به دستمون رسید که عده‌ای جمع شدند و شعار دادند. سربازها هم نتوانستند جلوی اون‌ها مقاومت کنند. باید خودم رسیدگی می‌کردم. جمعیتشون کم بود؛ ولی سماعت داشتند. حل کردن این مشکل ساده بود. دستور تیر دادم. گلوله‌ها که شلیک شدند همه دویدند و پا به فرار گذاشتند. از بین اون‌ها یک نفر دويد سمت ما شین ما و از کنارش عبور کرد. شیشه‌ی ماشین را پایین کشیدم، اسلحه‌ام را برداشتم و دقیقاً قلبش را نشانه گرفتم. ماشه را کشیدم و گلوله‌ها شد. چغیه را که از دور سرش باز کردند فهمیدم آن گلوله قلب خودم رو هدف قرار داده بود. پسری که قرار بود جای من رو بگیره، راه من رو ادامه بده حالا در دورترین وضعیت ممکن از من، با دست‌های خودم کشته شده.»

تیمسار حالا که گونه‌هایش تر شده بود ادامه داد: «ولی نه، من پسرم را نکشتم. تو پسر منو کشتی. آره، تو کشتی.» تیمسار فریاد کشید: «خود تو! همون زمانی که معلم شدی. همون زمانی که باهاش بحث می‌کردی. همون موقع کشتی‌اش. ولی منم انتقامم رو ازت گرفتم. اون‌کی که من کشته‌م پسر تو بود. مثل تو حرف می‌زد، مثل تو فکر می‌کرد، می‌خواست مثل تو باشه؛ پس پسر تو بود. اون دیگه ربطی به من نداشت.»

تیمسار اسلحه‌اش را از روی میز بر می‌دارد. نشانه‌اش درست بین چشمان ناصر است. چشمانی که آرزوی شکنجه‌گران بود ذره‌ای ترس در آن‌ها ببینند؛ اما اکنون چهره‌ی صاحب خود را تر کرده است. تیمسار دستش می‌لرزد. نگاهی به اسلحه‌اش می‌اندازد؛ نگاهی سرشار از التماس و تمنّا.

باز هم اسلحه‌اش باید نجاتش دهد؛ قبلاً از مرگ، اما حالا از زندگی. از صندلی بلند می‌شود و آرام به سمت در حرکت می‌کند. دیگر خبری از قلمت استوار تیمسار نیست. در را می‌بندد و صدای شلیک کل فضا را پر می‌کند. چند دقیقه بعد انقلابی‌ها ساختمان را می‌گیرند. اتاق به اتاق می‌گردند. یکی از آن‌ها به سمت زیرزمین می‌رود و جنازه‌ی یک نظامی را می‌بیند که روبه‌روی در اتاق بازجویی به زمین افتاده. آرام در را باز می‌کند. جوانی دست‌بند زده خیره به زمین پشت میز نشسته است.

پسر جلو می‌رود و می‌پرسد: «تو کی هستی؟» زندانی سرش را بالا می‌آورد: «هن محمد جواد باهنر با اسم پوششی ناصر.» با انگشتانش چهره‌ی دانیال را روی عکس نوازش می‌کند و ادامه می‌دهد: «معلم و پدر یک شهید.»

بررسی بیانات امام خامنه ای حفظه الله تعالی در دیدار معلمان (۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۴)

« به قلم خانم هدیه حبایی، فعال فرهنگی تربیتی، فعال رسانه

در دیدار اخیر رهبر فرزانه انقلاب با معلمان، باز نقشه ی راه ترسیم شد.

باز دغدغه و باور قلبی ایشان به اهمیت مقام والای معلم و حرکت والای تعلیم و تربیت به چشم آمد. ایشان هربار و در هر دیدار با معلمان، به شکلی سخن خود را آغاز کرده و جلو می‌برند، که گویی میزبان ظریف‌ترین قشر بشر هستند. میزبان معماران آینده کشور! افراد فعال و سرافراز میهن!

ایشان پس از عرض ارادت و قدردانی خود به پیشگاه مقام والای برادران و خواهران معلم، مراتب شکرگزاری خود را نسبت به پیگیری و اهتمام دولت چهاردهم در بحث مسائل آموزش و پرورش ابراز نموده و تاکید فرمودند تمام نظرات و برنامه‌های خوبی که ارائه می‌شود را یک اصل مهم به تحقق می‌رساند: پیگیری! به بیان ایشان، صرف بیان نمودن دغدغه‌ها، چاره‌ی کار نیست؛ بلکه باید مجدانه پیگیری شود.

از نظر ایشان، اهدافی که مطرح می‌شود، متناسب با طبیعت آموزش و پرورش، باید بلندمدت باشد. به طوریکه نقشه‌ی راه و هدف نهایی به درستی ترسیم گردد.

نکته‌ی ارزشمند و دلگرم‌کننده‌ای که در بیانات رهبر انقلاب به چشم می‌آید، اهتمام ویژه‌ی ایشان به تکریم همه‌جانبه و "به روز" مقام معلم است! ایشان این مهم را موثر بر حرکت عمومی کشور می‌دانند. همچنین، معتقدند برای این مسئله‌ی جدی و موثر، باید به اهل فن رو آورد! که ساعت‌ها بنشینند و فکر کنند و به کمک ابزارهای پر اهمیت هم چون رسانه، هنر، فیلم و کتاب، به تکریم بپردازند.

مطابق دیدگاه ایشان، شغل معلمی، این روزها جذابیت لازم را ندارد و باید روی این مسئله، به دقت کار شود. ایشان معتقدند باید روی افکار عمومی کار شود تا نسبت به این مقام ارزشمند، نگاه ویژه‌ای لحاظ گردد و به تعبیر ایشان، "معلم، یک چهره‌ی زیبای با نشاط دوست‌داشتنی در چشم آحاد مردم باشد!"

این دغدغه، این روزها بیش از همیشه به چشم می‌آید! این روزها که نام والای معلم، در سایه یک کلمه ی دیگر مخدوش شده: بلاگر! معلم بلاگرهایی که حقیقت کلاس‌های درس و محیط مدرسه را به

درستی منعکس نکرده و در حال تخریب هرچه بیشتر قداست این شغل هستند! که البته در این نوشتار، مجال صحبت مفصل در این زمینه نیست! اما ارتباط آن با سخنان رهبری آنجا روشن می‌شود که تبیین چهره‌ی واقعی معلم اگر پیش از این و در زمان درست اتفاق می‌افتاد، قطعاً امروز این نام، آلوده به مقوله‌ی بلاگری (به شکل سخیف رایج در این روزگار) نمی‌شد!

در این بخش سخنان رهبری، به جهت "چهره‌نگاری شایسته‌ی معلم"، بیش از هر چیز به ابزار رسانه برای تبیین این مهم پرداخته می‌شود. استفاده از رسانه های مختلفی چون فیلم و کتاب، جدای از به روز بودن، دارای جذابیت بالایی برای تاثیر بر افکار عمومی است.

به تعبیر رهبری، چنین چهره‌نگاری فکرسوده و دارای جذابیته‌ی، نه تنها افکار عمومی به ویژه جوانان مستعد را تلطیف می‌نماید، که سرافرازی برای معلم به ارمان آورده و خستگی را از تن او می‌زداید. و چنین می‌شود که ورود به میدان تعلیم و تربیت، با یک برنامه‌ریزی درست و کار شده، عرصه‌ی رقابت جوانان با استعداد و جویای کار می‌شود.

پس از آن، معلمی که حالا سرافراز و پرازنی است، مخاطب مستقیم رهبر قرار می‌گیرد. که بداند در برهه‌ای، بیش از مادر و پدر و نه فقط با کتاب درسی، بلکه مستقیم و غیرمستقیم، مرجع آموزش به فرزندان این کشور است و موثر بر او! چگونه؟ با اخلاق و رفتار، نحوه‌ی حضور در کلاس، نحوه‌ی برخورد با دانش آموز، کیفیت تدریس، تواضع یا تکبر، نشاط و پشتکار، یا بی‌حالی و بی‌رغبتی!

که اگر معلم با این دیدگاه ببیند اثرگذاری خود را، با مراقبتی صدچندان در رفتار و گفتار و عملکرد پا به کلاس درس می‌گذارد.

مسئله‌ی مهم بعدی از دیدگاه رهبری، دانشگاه فرهنگیان است! که این دانشگاه مهم، صرفاً متعلق به آموزش و پرورش است و محل تربیت معلم تراز و مورد نیاز انقلاب! بنابراین باید محل رفت و آمد برترین اساتید علمی، ایمانی، رفتاری و اخلاقی باشد و ضوابط قوی بر آن حاکم باشد تا دانشگاه، تضعیف نشود و از دل آن، معلمی بیرون بیاید که در خدمت

انقلاب و تبیین مبانی انقلاب اسلامی ایران باشد. در بخش بعدی سخنان رهبری، به ساختار اصلی این مهم پرداخته می‌شود: "آموزش و پرورش" که متعلق به دولت است و تربیت جوانی با علم و فن و معرفت و ایمان در دل آن، وظیفه و حق مهم دولت اسلامی! ایشان قاطعانه ابراز می‌نمایند که تمام این دستگاه مهم، باید در اختیار دولت باشد. چرا که علی‌رغم بودجه‌ی سنگین این دستگاه برای دولت، مسئله‌ی هدایت جوانان براساس موازین و ارزش‌های انقلاب، آنقدر حائز اهمیت است که زیرک‌بید بودن چنین دستگاهی برای دولت، مایه‌ی افتخار است و البته دولت را موظف می‌کند در قبال آن، پاسخگو و پیگیر باشد.

به اذعان ایشان، دستگاه آموزش و پرورش باید مرکز تربیت علمی، فرهنگی، ایمانی و پرورشی جوانانی باشد که در دنیای امروز زیست می‌کنند. در این میدان تربیتی، عنصر مهم و مکمل معلم، کتاب‌های درسی است که جذابیت لازم برای رقابت با خوراک فکری و فرهنگی تهیه شده توسط دشمن را ندارد. نیاز است این کتاب‌ها در تمامی ابعاد، از طراحی جلد تا محتوا، توسط افراد متخصص و متعهد با ایمان دینی و سیاسی و براساس ارزش‌های اسلام و انقلاب، بازطراحی شوند.

مسئله‌ی مهم دیگر رهبر گرانقدر انقلاب، اعتقاد به عدالت آموزشی با رعایت شرایط استعداد‌های برتر و درخشان ایران است. به زعم ایشان، آموزش و پرورش چنانچه معتقد به برقراری اصل عدالت آموزشی است، نباید از استعداد‌های برتر غفلت کرده و یا آنان را در جریان عمومی جای داد! بلکه براساس عدالت، باید به جوانی که استعداد یادگیری بیشتری دارد، بیشتر هم آموزش داد! "پدیده‌ای مثل سمپاد، نیاز کشور است".

آخرین نکته‌ی رهبری در رابطه با آموزش و پرورش در این دیدار نیز به دغدغه‌ی همیشگی ایشان به مسئله‌ی پرورشی اختصاص دارد و ایشان به حفظ معاونت پرورشی و تقویت آن در مدارس، معتقد و مصر هستند.

۴ اصل تربیتی قرآنی با اجرای عملی

به قلم صدیقه عسگری:



۱. یادگیری با مشاهده عینی

قرآن در آیه ۱۷ سوره غاشیه با اشاره به خلقت شتر، روش آموزشی مبتنی بر مشاهده را تایید می‌کند. در کلاس درس می‌توان از دانش‌آموزان خواست پدیده‌های طبیعی مانند رشد گیاهان را دنبال کنند و سپس درباره مکانیسم آن بحث کنند. این روش، درک عمیق‌تری ایجاد می‌نماید.



۲. ارتباط مؤثر با سخن نیکو

آیه ۸۳ سوره بقره بر اهمیت گفتار محترمانه تأکید دارد. معلمان می‌توانند با جایگزینی جملات مثبت مانند "بیا با هم بررسی کنیم" به جای عبارات منفی، فضای یادگیری بهتری ایجاد کنند. این تغییر ساده، انگیزه دانش‌آموزان را افزایش می‌دهد.



۳. آموزش تدریجی و گام‌به‌گام

سوره اسراء آیه ۱۰۶ با اشاره به نزول تدریجی قرآن، اهمیت آموزش مرحله‌ای را نشان می‌دهد. بهتر است مفاهیم پیچیده را به بخش‌های کوچک تقسیم کنیم. مثلاً آموزش نماز را از وضو شروع کرده و پس از تسلط، به سراغ مراحل بعد برویم.



۴. تشویق به پرسش و پژوهش

آیه ۴۳ سوره نحل، فرهنگ پرسشگری را ترویج می‌دهد. در پایان هر درس می‌توان زمان مشخصی برای پرسش و پاسخ اختصاص داد و دانش‌آموزان را به تحقیق هدایت کرد. این روش، یادگیری مستقل را تقویت می‌کند.



چرا این بار آتش بی بهاران شد؟!
بهار ما گلستان نه، بیابان شد؟!!

در آغوش حبیب پر زدی اما
شب میلاد ما شام غریبان شد

کبوترها حرم را ترک می کردند
حرم بی خادمش نالان و گریان شد

غباری از حرم محتاج خادم بود
حرم گویا سراسر گل ایران شد

بلا و غم به دور از این حرم می رفت
بخواب آرام، ابراهیم قربان شد...

« طاهای ظاهری



هوما

هنر
معلمان
انقلاب
الامی

اگر قلم خوبی دارید و
مطالبی در مورد
مسائل گوناگون و
نظام تعلیم و تربیت
نوشتنی و می‌نویسی،
جای شما در تحریریه
هما هست.
با سردبیر تماس
بگیر...

پل ارتباطی سردبیر:

۰۹۳۵۶۹۶۷۴۷۷

محمد امین ملک محمدی

وبسایت:

Homa-art.ir

بله:

Ble.ir/Homaart_ir

اینا:

Eitaa.com/Homaart_ir

در رشته های

تیترا نویسی
مقاله و یادداشت
گزارش، مصاحبه
تصویرسازی
و کاریکاتور
متون ادبی
(شعر و داستان)
لوگو، صفحه آرایی
و نشریه

موضوعات ویژه

به زودی در
این محل
مطلب شما
درج می‌گردد.

